

ظاهر که بزرگترین امیر دربار بود و اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم پدرش که امیر بغداد بود و از سوی دیگر در میان وی و ایشناس ترك که او هم از کارگزاران بزرگ دربار بود هم چشمی سخت در گرفت و افشین برای اینکه ظاهریان را ناتوان کند و از پای در آورد بیدخواهان خلافت متوسل میشد ، چنانکه منکبجور اسروشنی از خویشان وی در سال ۲۱۷ در آذربایجان بتحریرک او بشیاد مخالفت گذاشت و درین سال گرفتار و کشته شد .

مازیار نیز با افشین همداستان بود و پیش ازین گذشت که خود در گرفتاری گفته است من و افشین خیدر بن کاس و بابک از دیر باز بایک دیگر پیمان بسته بودیم که کشور را از تازیان بسناتیم و پنهانان ساسانیان باز گردانیم . پس از کشته شدن بابک و شکست تنوفیل امیر اطور بیزنطیه در ۲۲۳ و کشته شدن مازیار در ۲۲۵ دشمنان افشین سرانجام برو چیره شدند و در همان سال ۲۲۵ معتصم افشین را هم کشت .

آغاز ماموریت افشین بچنگ بابک در ۲۲۰ بود و وی تا ۲۲۳ سه سال در آذربایجان با بابک می جنگید تا سرانجام وی را بفریب گرفتار کرد . سبب اینکه افشین از بابک رو بر گرداند و بگرفتاری او تن در داد این بود که پس از آنکه روزگاری افشین با بابک چنگ کرد و در بر انداختن او کوتاه می آمد معتصم پنداشت که وی از عهده بابک بر نمی آید و خواست ظاهریان را هم درین کار وارد کند و ازیشان یاری بخواهد و چون افشین دید که اگر ظاهریان بر بابک چیره شوند باز بر نیرو شان در دربار خلیفه خواهد افزود برای اینکه این توانایی نصیب رقیبان طاهری او نشود و خود ازینکار بهره یابد ناچار بابک را فدای توانایی خویش و نا توان کردن رقیبان خود کرد .

چنگ های زمان معتصم

یا قوت در معجم البلدان در کلمه « ارشق » مینویسد : ارشق بفتح و سپس سکون و فتح شین نقطه دار و قاف کوهی در سرزمین موقان از نواحی آذربایجان و نزدیک بند شهر بابک خرمی .

جای دیگر در کلمه « خرمی » میگوید : بضم اول و تشدید دوم و تفسیر آن بفارسی سرورست و آن روستاییست در اردبیل ، نصر میگوید بگمانم خرمیان که بابک خرمی ازیشان بود عنسوی بهادار و میگوید خرمی به

فارسیت و معنای آنکسانیت که از شہوات پیروی میکنند و آنها را مباح می دانند .

جای دیگر در کلمه «دروذ» میگوید : در پایان آن ذال نقطه دار...
شع ابو تمام دلالت دارد بر آنکه جایبست در مرز های آذربایجان زیرا
درستایش ابو سعید ثمری گفته است :

و بالهضب من ابرشتویم و دروذ علت بك اطراف القنفاهل و ازدد
و ابرشتویم آنجاست و درین قصیده یاد از جنك او با بابك خرمی
کرده است و در قصیده دیگر درستایش معتصم میگوید :
و بهضبتی ابرشتویم و دروذ نقحت لقاح النصر مد حیال ...
فایشکر و اجنح الظلام و دروذا فهم لدروذ و الظلام موالی
جای دیگر در کلمه «سند بابا» گوید : بکسر اول و سکون دوم
و پس از ذال بی نقطه بایی که بك نقطه دارد و مفتوح است و سپس یای آخر
حروف جایبست در آذربایجان در بلد از نواحی بابك خرمی ابو تمام درستایش
ابو سعید محمد بن یوسف گفته است .

رمی الله منه بابكا و ولاته بغاصمة الاصلاب فی كل مشهد
فتی يوم بذ الخرمية لم یکن بهیماته بكس و لا به مرد
قفا سند بابا و الرماح مشیحة تهدی الی الروح الغنی فتهندی

جای دیگر در کلمه «سورین» میگوید : بکسر راء دهی در نیم
در سنگی نیشابور ... در تاریخ دمشق آمده که ابراهیم بن نصر بن منصور
ابو اسحق سورینی که سورانی فقیه هم گفته اند و سورین گویند در
بالای نیشابور ، سفری بشام رفت . محمد بن الحکم خبر داده است که وی
ابراهیم بن نصر سورینی را در لشکر محمد بن حمید طوسی در دینور در جنك
بابك دیده و ابراهیم بن نصر ۲۱۰ در ۲۱۰ گنجه یاغنه است .

جای دیگر در کلمه طبرستان در باره ماژیار بصرقارن مینویسند...
اورا بصرمن رای بردند در سال ۲۲۵ و در برابر معتصم بشتیرش زدند
تا مرد و در سرمن رای ما بابك خرمی بر تنه ای که روی مجلس شرطه است
بدار کشیده شد .

جای دیگر در کلمه «قران» گوید بضم ، قصه بدن در آذربایجان
که بابك خرمی در آنجا بگناه داشت .

جای دیگر در کلمه « کلدج » میگوید : بدو حرکت و در پایان آن جیم
نام دژی و سرزمینی در آذربایجان از جایگاههای بابک خرمی و این کلمه
بیگانه است و معنای آن جایگاهست و معرب شده است ، ابو تمام آنرا
جمع بسته و گفته است :

و ابرش تویم و الکناج و ملتیمی سنا بکها و الخیل بردی و تمزع
و پیدا است که این کلمه معرب کلمه « کنده » یا « کله » فارسیست .

جای دیگر در کلمه « کلان رود » گوید معنای آن رود بزرگست و
آن در آذربایجان نزدیک بند شهر بابکست و افشین هنگامی که با بابک
می جنگید در آنجا فرود آمد . احتمال می رود جایگاهی که نام آن در جاهای
دیگر « بلال رود » و « ذرودا رود » نوشته شده همین جا باشد و حنان مینماید
که بلال رود و ذرودا رود تعریف همین کلمه کلان رود باشد .

جای دیگر در کلمه مراغه میگوید : بفتح و غین نقطه دار شهر مشهور
بزرگ و بزرگترین و مشهورترین شهر آذربایجان ... خزیمه بن خازم در
خلافت رشید حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و باروها و دژهای آنرا
ساخت و آنرا آبادان کرد و لشکریان بسیار در آنجا گماشت سس چون
بابک خرمی پیدا شد مردم بآنجا پناه بردند و در آنجا فرود آمدند و جایگاه
ساختند و در آن متحصن شدند ...

جای دیگر در کلمه « ورنان » می گوید بفتح و سس سکون و در
پایان آن نون و سلفی بحرکت راء آورده ، شهر است که در پایان مرز
آذربایجانست و از آنجا تادرة الرس دو فرسنگست و در میان ورنان و بیاقان
هفت فرسنگ و در کتاب الفتوح آمده که ورنان در سرزمین آذربایجانست و
آن بارشقی در روزگار بابک زبازد شد ..

بجز این نواحی و آبادیها که در کتابهای مختلف ذکر شده از آنها در
ضمن حوادث روزگار بابک شده اکنون در آذربایجان دهی هست بنام
« بابکان » که در کتاب « اسامی دهات کشور » (ص ۱۵۱) جزو دهستان قشور
در میان خوی و شاهپور نام برده اند و احتمال بسیار می رود که از آبادانی های
زمان بابک بوده باشد و بمناسبت نام بابک آنرا « بابکان » خوانده باشند .

مظهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء و التاریخ اجناس پاریس - ج ۳
ص ۹۰) که در حدود سال ۳۵۵ تألیف کرده است در باره بابک می گوید
« اما ثنویان ایشان بیامبری ابن دیصان و ابن شاکر و ابن ابی العوجاء

و بابك خرمی و دیگران قایلند و در نزد ایشان زمین هرگز از بیابان
تنهی نماند .

جای دیگر (ج ۶ ص ۱۱۲) در حوادث زمان مامون می نویسد : « در
روزگار او خرمیان جنبیدند و بابك مدعی بود که روان جاویدان درو
دمیده شده است و مامون محمد بن حمید را بچنگ او فرستاد و محمد بن حمید
با بسیاری از همراهانش کشته شدند .

سپس جای دیگر (ج ۶ ص ۱۱۴ - ۱۱۷) می گوید : « داستان بابك
خرمی - آورده اند که وی بر شدت نرسیده بود و مادرش زنی يك چشم بود
و تنك دست از دههای آذربایجان ، مردی از نبطیان سواد که او را عبدالله
می گفتند شیفته اش شد و از او بار گرفت و او کشته شد و بابك در شکم بود
و مادرش او را زاد و کار می کرد که گذران وی را فراهم کند و بسیار
کوشید تا وی پسری با حزم شد . مردم آن ده برای چراندن او را بکار
گماشتند و خورش شکم و پوشش تنش را میدادند . پنداشته اند روزی برای
او خوراك ببرد و وی در سایه دیواری خفته بود و وی موی تنش را دید
که برخاسته است و از بن هر مویی قطره خونی روانست . گفت : « برای
این پسر من پایه ای بلند خواهد بود . در همین کوهستان گروهی از خرمیان
بودند و ایشانرا دو پیشوا بود که باهم کشمکش داشتند و بابك دیگر
نمی ساختند ؛ یکی را جاویدان و دیگری را عمران می گفتند . جاویدان برای
کاری بده بابك رفت ، او را دید و بچاپکی او پی برد . او را از مادرش
بزدوری گرفت و بسر زمین خود برد . گویند زن جاویدان فریفته او شد
و رازهای شوهرش را بروگشاد و از آن دوختها و خزانهایش او را آگاه کرد .
بجندی نگذشت که چنگ میان جاویدان و عمران روی داد و جاویدان زخم
برداشت و از آن مرد . زن جاویدان دعوی کرد که بابك را درین کار جانشین
خود کرده است و روانش در وی دمیده شده است و آنچه از پیشرفت و
پیروزی شما را نوید داده است بدست وی بشما خواهد رسید و این بدان
سبب بود که خرمیان هر با مباد و هر شام امید جنبش داشتند . پس از آن
مردم از وی پیروی کردند و گواهی این زن را راست گرفتند و بابك پیروان
خود را بران نواحی و دهها گماشت و ایشان اندك مایه و خوار بودند و ایشانرا
شمسیر و خنجر داد و فرمود که بدهها و خانهای خویش باز گردند و منتظر
بپره سوم از آن شب باشند ، چون آن هنگام فرا رسد بر مردم بیرون آیند

و مردی وزنی و جوانی و کودکی از دور و نزدیک نگذارند مگر آنکه
 پاره کنند و بکشند. آن گروه این کار را کردند و باامداد مردم این دهها
 بدست خرمیان گشته شدند و ندانستند این فرمانرا که داده است و انگیزه
 آن چیست. هر اس سخت و بیم فراوان مردم را در گرفت و بیدرتك آنها
 را بجاهایی که دورتر بود فرستاد و هر کرا از مردم یافتند چه خرد و چه
 بزرگ و چه مسلمان و چه ذمی می کشتند تا اینکه آن مردم بکشتار خود گرفتند
 و راهزنان و بیسرو پایان وقتنه جویان و بیروان آیین های ناستوده برو
 گرد آمدند. لشکریان بسیار شدند چندانکه سوارانش بیست هزار
 تن رسیدند، بجز پیادگان. شهرها و دهها را گشادند. چشم زهره از مردم
 گرفت و باتش سوخت و در تباهی فرو برد و کمتر رحم و دلسوزی داشت
 و لشکریان بسیار در بار او شکست داد و فرماندهان چند را کشت و در برخی
 از کتابها آورده اند که از جمله آنچه بیاد مانده هزار هزار تن را از مردم
 وزن و کودك کشت و در تاریخ آورده اند که جمیع کسانی که با بک گشته
 است دویست و پنجاه و پنج هزار و با نصد تن بوده است و خدا داناتر است.
 پس معتصم مرافشین را فرستاد که با بابک رو برو شود و حکمرانی همه جبال
 را باو داد و وظیفه او را چنین قرار داد که هر روز که سوار شود ده هزار درهم
 و هر روز که سوار نشود پنج هزار درهم بجز روزی و جیره و معاون و
 آنچه از حکمرانی جبال باو میرسد بگیرد و هنگامیکه میرفت هزار هزار
 درهم باو بخشید. افشین یکسال با او برابری میکرد و با بک از و چند دفعه
 شکست خورد و در باره بیچنگ آمد. بابک پند پناه برد که شهری استوار
 بود و چون مرگش نزدیک شد کار برو تنگ گشت گریزان با خاندان و
 فرزندان خود بیرون آمد که در جامه بازرگانان با و منستان رود. سهل بن
 سنیاط نصرانی یکی از بظریقان ارمنستان شناختش و وی پیش از آن برده او
 شده و مال بسیار داده بود که جانس را بدر برد و او نیندیده بود و خود با
 مادر و خواهر و زنتش در برابر وی گرد آمده بود و این ملعون هر گناه مردی را با
 زنانشان برده میکرد با ایشان همین کار را و میداشت. پس وی را گرفت و
 نزد افشین فرستاد و معتصم دو هزار ار (درهم) بگسی که او را از نده بر آورد
 داده بود دو هزار بکسی که سرش را بیاورد و نوبه داده بود برای سهل بن سنیاط دو
 هزار ار فرستادند و اختیار دادند که حکمرانان سرزمین خود را بر گزینند. امسین
 با بک را نزد معتصم برد و او در سر من رای بود و فرمان داد و منستان و پناهایش را ببرد

و در سال ۲۲۳ (۲۲۳) بهار کشیده شد و گروهی پنداشته اند که چون بابك ملعون دستش را بریدند خون خود را برویش مالیدند و خندیدند تا مردم ببینند که از دست بریدن دردش نیامد و روان وی چیزی از آن حس نمیکنند و این از بزرگترین گشایشها در اسلام بود و روز گرفتاری وی جشن مسلمانان بود و آن روز آدینه بود چهارده روز گذشته از رمضان سال دویست و بیست و سه . پس معتصم پایه افشین را بالا برد و تاج باو بخشید و دو گردن بند آراسته بر او آید و گوهر و دو بازو بند و بیست هزار درهم باو داد و سرایندگان را فرمان داد که او را بستایند و از و پاداش بگیرند ...

اینکه مطهرین طاهر در پایان این قسمت روز گرفتاری بابك را ۱۴ رمضان ۳۲۳ نوشته است درست نیست و چنانکه پیش ازین گذشت و پس ازین خواهد آمد تاریخ گرفتاری بابك چنانکه در ماخذ معتبر آمده دهم رمضان ۲۲۲ بوده است یا درست تر آنکه درین روز شهر بند را گرفته اند و اگر در همان روز بابك گرفتار شده باشد دهم رمضان میشود . چنانچه مینمایند که آنچه در متن از تاریخ روز و ماه آمده درستست و در اصل ۱۴ رمضان ۲۲۲ بوده است و در تاریخ سال اشتیاهی رخ داده و بدینگونه بابك چهار روز پس از گشاده شدن شهر بند یعنی در ۱۴ رمضان ۲۲۲ گرفتار شده است .

مسعودی در مروج الذهب نخست در باره سرزمینی که بابك در آنجا حکمروایی کرده است شرحی دارد و در آغاز از دیوار معروف در بند سخن میراند و میگوید: « اگر خدای عزوجل بحکمت لطیف و قدرت بسیار و رحمت بر بندگان خویش منت بر مردم نگذاشته و شاهان ایران را بساختن شهر در بند (الباب و الابواب) کامیاب نکرده بود و دیواری را که از آن یاد کردیم در خشکی و دریا و کوه و دژها را نساخته بودند و مردمی را که از امم در آنجا نشسته اند نشانده بودند و پادشاهان بر ایشان نگماشته بودند شاهان خزر و آلان و سریر و ترک و جز ایشان از اممی که یاد کردیم سر زمین بردعه و الران و بیلقان و آذربایجان و زنجان و ابهر و قزوین و همدان و دینور و نهاوند و جزان را که یاد کرده ایم که از راه کوفه و بصره از آنجا بمراق میروند گرفته بودند . جز آنکه خدای بدانچه آوردیم راه را بر ایشان بست مخصوصا با ما توانسی اسلام درین زمان و فرو رفتن آن و پیدا شدن رومیان بر مسلمانان و تیاه شدن کارجح و گسسته شدن

جهاد و بریده شدن راهها و تپاهی شاهراهها و تنها روی هر سر کرده و چپرگی وی بر سرزمینی که در آن هست مانند کارهای ملوک الطوائف پس از نابود شدن اسکندر و پیش از آنکه اردشیر بن بابک بن ساسان پادشاهی برسد و وی مردم را همدستان کرد و با هم گرد آورد و زنتهار خواری کرد و کشور را آبادان کرد تا آنکه خدای محمد صلعم را فرستاد و وی رایت‌های کفر را فرو نشانند و آیین‌های ملل را از میان برداشت و اسلام بیش از پیش کامیاب شد تا امروز که ستونهای آن لرزنده و بنیاد آن لغزنده شده است و آنسال ۳۳۲ در خلافت ابواسحق ابراهیم المتقی بالله امیرالمومنینست و خدای بدانچه آرزو میکنیم یاری کند . در بندرا اخبار بسیارست در باره ساختمانهای شگرف آن که کسری بن قباد بن فیروز که پدر کسری انوشیروان باشد در جایگاه معروف بمسقط از شهر و سنگ بست و دیوارهایی که در سرزمین معروف بشروان ساخته که بنام سورالطین (دیوار گلی) معروفست و دیوار سنگی معروف بپرمکی و آنچه پیوسته بسرزمین برده است بنا نهاده ، اما از ذکر آن خود داری کردیم زیرا که در کتابهای پیشین خود آورده ایم .

اما رود که آغاز آن سر زمین خزرست در کشور گرجیان و از سرزمین ابخاز می گذرد تا اینکه بمرز تفلیس می رسد و در میان آن بندو یاره میشود و در سرزمین سیاوردی روانست و ایشان گروهی از ارمیانتند که دلاور و سعادت کوشند چنانکه اخبارشان را آورده ایم و تبرزین‌های معروف بسیاوردی که سیابچه و دیگران از لشکریان ایرانی آنها را بکار می برند بنام آنهاست . این رود معروف بکر روانست تا اینکه بسه میلی برده می رسد و در برداج از شهرستانهای برده روانست و در نزدیکی صناره رودالرس بان میریزد و آغاز آن از شهر طرابزنده است تا اینکه بکر می پیوندد و با آن می آمیزد و باهم بدریای خزر می ریزند و جریان رودالرس در سرزمین بندینست که سرزمین بابک خرمی در خاک آذربایجان باشد و از پای کوهی میگذرد معروف بکوه ابوموسی در سرزمین اران و درین گروهی از مردم اند در سرزمین اران و در آن خاکست و رودالرس از از شهر ورنان میگذرد و بجایی که ریزشگاه آنرا در ده معروف بصناره یاد کردیم می رسد و آنرا نیز یاد کردیم .

پیدااست درجایی که در مروج الذهب نام پدر انوشیروان « کسری

ابن قباد بن فیروز» نوشته شده درست نیست و بیشتر بدان می ماند که کتاب تحریر کرده باشد و در اصل «کسری قباد بن فیروز» بوده زیرا که پدر نوشین روان حتما قباد نام داشته است و نه خسرو (کسری) و کسری در سیاق زبان تازی بنحوی و نوشین روان و با زمانگان وی تا پایان سلسله ساسانی گفته شده و ازین جا پیداست که مسعودی این لقب را درباره پدر نوشین روان یعنی قباد هم بکار برده است .

مسعودی در جای دیگر از همین کتاب مروج الذهب پس از ذکر واقعه کشته شدن ابومسلم خراسانی در شعبان ۱۳۶ می گوید: « چون خبر کشته شدن ابومسلم بخراسان و بجایهای دیگر از جبال رفت خرمیان پریشان شدند و ایشان طایفه ای اند که مسلمیه نیز نامیده میشوند و ابومسلم را پیروی میکنند و امام میدانند و پس از مرگ وی با هم در افتادند ، برخی می پنداشتند که نمرده است و نمی میرد مگر آنکه سراسر جهان را از داد پر کند و گروهی او را مرده می دانستند و دخترش فاطمه را امام می شمردند و ایشان را فاطمیه می گویند و بیشتر خرمیان درین زمان که سال ۳۳۲ باشد کودکیان و نور شاهیانند (۱) و آنها بزرگترین فرقه های خرمیانند و بابک خرمی که بر مامون و معتصم در بنین از سرزمین اتران و آذربایجان بیرون آمد و بزودی خبروی و خیر کشته شدنش در اخبار معتصم خواهد آمد و اگر خدای بخواید درین کتاب ایراد خواهد شد از ایشان بود و بیشتر خرمیان در سرزمین خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج ابودلف و برج و جایگاه معروف برد و ورسنجان و سپس در سرزمین صیمره و سیروان و آریوجان در سرزمین ماسبندان و جزان در آبادیهای دیگرند و بیشترشان در روستاها و بیرون شهرها جای گرفته اند و پیش خود امیدوارند که در آینده پیروز شوند و کارشان بالا گیرد و ایشان در خراسان و جاهای دیگر بنام باطنی معروفند و ما در کتاب مقالات فی اصول الدیانات خود درباره مذاهب و فرق آنها سخن را نده ایم و پیش از ما هم مولفان کتابهای مقالات آورده اند خرمیان چون کشته شدن ابومسلم را در خراسان دانستند مردی از میانشان بیرون آمد که او را سنماد (۲) می گفتند و از نیشابور بود و

(۱) در اصل الکراکیه و اللود شامیه

(۲) بعنای سنماد

بخونخواهی ابومسلم برخاست و بالشکریان بسیار از سرزمین خراسان
 بری رفت و بر آنجا و بر کومش (قومس) و اطراف آن دست یافت . آنچه
 از خزاین ابومسلم دوری بود گرفت و بر پیروان سنفاد کسانی که از مردم
 جبال و طبرستان گردش را گرفتند افزوده شد و چون خبر جنبش ایشان
 بمصوب رسید جهودین مرار عجلی را با ده هزار مرد سرکوبی وی
 فرستاد و خود نیز با سپاهیان دویی اورفت و در میان همدان وری در کنار
 بیابان باهم رو برو شدند و جنگ سخت کردند و از هر دوسوی کار دشوار شد
 و سنفاد کشته شد و پیروانش گریختند و شصت هزار از ایشان کشته شد و
 بسیاری برده شدند که در میانشان کودکان و زنان بسیار بودند و از آغاز
 بیرون آمدن وی تا کشته شدنش هفتاد شب گذشت و این در سال ۱۳۶ چندماه
 پس از کشته شدن ابومسلم بود .

هم مسعودی در جای دیگر از مروج الذهب در حوادث روزگار خلافت
 معتصم گوید : « چون بر نیروی بابک خرمی در سرزمین الران و بیلقان
 (بیلقان) افزوده شد و جنبش او درین سرزمین بالا گرفت و لشکریان او باین
 شهرها تاختند ، سپاهیان پراکنده شدند و لشکریان شکست سخت خوردند
 و فرمانروایان کشته شدند و مردم نابود گشتند معتصم لشکری با افشین
 بجنگ او فرستاد و جنگهای فراوان کردند و با او رسیدند و کار را بر
 بابک در سرزمین وی سخت گرفتند تا آنکه جمع او پراکنده شد و مردانش
 نابود شدند و بکوهستان معروف بیدین در خاک الران که سرزمین بابک
 بود و آن جایگاه را تا کنون که سال ۳۳۲ باشد بدومی شناسند پناه برد .
 چون بابک در یافت که بر سر او چه آمده است و از جایگاهی که در آن بود
 بیم داشت ناشناس از جای خود بیرون رفت و برادرش و خانواده اش و فرزندان
 و خدمت گزاران نزدیکش با او بودند و جامه مسافران و بازار گانان پوشیدند
 و با کاروان راهی شدند و بجایگاهی از خاک ارمنستان که قلمرو
 سهل بن سنباط از بطریقان ارمنستان بود بکنار آبی فرود آمدند .
 نزدیکشان چوپانی بود ، از او گوسفندی خریدند و خواستند توشه ای
 بگیرند ، وی تن در داد و از آنجا شتابان رفت و سهل بن سنباط او را
 رسید و او را خبر داد و گفت شک نیست که وی بابک است . چون بابک از
 جایگاه خود گریزان شد و از کوهستان خود رفت افشین می ترسید که بدوی
 پناه ببرد و در کوه بدوی متحصن شود با اینکه برخی از مردم بومی این

سردمین را باخود یار کند و پیروان او بسیار شوند و مردم برو گرد آیند
 و سپاهیانش بیشتر شوند و کارش دوباره بالا گیرد. وی راهپارا گرفت
 و بیطریقان در دژها و جایگاهها در میان سرزمین ارمنستان و آذربایجان
 و ایران و بیلقان نوشت و آنها را بانوید باخود هم دست کرد. چون سهل از
 آن چوپان آنچه را آشکار کرده بود شنید شتابان با برخی از لشکریان
 و یارانش که حاضر بودند سوار شد. چون بجایگاهی که بابک در آن بود
 رسید پیاده شد و بوی نزدیک شد و بشاهی برو درود گفت و باو گفت :
 شاه ، برخیز و بکاخ کن که از آن تست فرود آید که خدمت گزار تو آنجاست
 و جایست که ترا از دشمنت خدای پناه میدهد. وی باو رفت تا آنکه بدر
 رسید و وی را بر تخت خود نشاند و جایگاه بلند باو داد و سرای خود را باو
 و کسانی که باوی بودند باز گذاشت و برای او خوردنی آورد. سهل
 باو بخوردن نشست. بابک با درشتی و شکوه خود و بی خبری از آنچه
 پیش خواهد آمد و آنچه بر سر او آمده است باو گفت: مگر کسی مانند تو
 با من نان می خورد؟ سهل از خوان برخاست و گفت: شاه ، من خطا
 کردم و بوسه او آرتی که این را از بنده خود بپذیری زیرا پایگاه من
 پایگاه تو نیست که با پادشاهان بخوردن بنشینم ، سپس آهنگری آورد و
 گفت شاه ، پای خود را دراز کن و او را باهن گران بست. بابک باو
 گفت: ای سهل با من غدر کردی؟ او را گفت: ای پسر زن تبه کار، تو باید
 گاو و گوسفند را نگهبانی کنی ترا بچاره گری کشور و کار سیاست و لشکر
 آرای چه کار؟ کسانی را که باو بودند بته کرد و کس نزد افشین فرستاد و
 او را از آن کار آگاه کرد که آن مرد بدست اوست. چون این خبر بافشین
 رسید چهار هزارین از مردان خود را با فرستاده ای که او را بوماده (۱)
 میگفتند فرستاد و بابک را با کسانی که باو بودند تسلیم کردند و او را
 نزد افشین بردند و سهل بن سنباط هم با او بود. افشین جایگاه سهل را
 بالا برد و باو خلعت داد و وی را بزرگ داشت و تاج و اسب بدست
 خود بخشید و خراج را ازو بازداشت و کبوتران نزد معتصم فرستاد
 و باو فتح نامه نوشت. چون این آگاهی باور رسید مردم تکبیر خواندند و
 شادی کردند و خوشی آشکار کردند و فتح نامه بکشورها نوشتند زیرا که
 وی لشکریان دربار را نابود کرده بود. افشین با بابک و همه سپاهیان

(۱) نسخه بدل - بوماده - بومامه - بوماده

که یا او بودند رهسپار شد تا بر من رای رسید و آن در سال ۲۲۳ بود
 واقشین باهارون بن المعتصم و خاندان خلافت و مردان دربار دیدار کرد و
 در جایگاه معروف بقاطول در پنج فرسنگی سامرا فرود آمد و يك فيل
 خاکستری برای او فرستاده بودند و آنرا یکی از شاهان هند برای مامون
 بامغان فرستاده بود و فیلی درشت بود که جلی از دیبای سبز و سرخ و
 حریرهای رنگین گوناگون برویسته بودند و با آن شتر ماده بختی کلانی
 بود که آنرا نیز چنانکه گفتیم آراسته بودند و برای افشین دراعه‌ای از
 دیبای سرخ زربفت برده بودند که سینه آن از یاقوت‌های گوناگون و
 گوهرهای دیگر گوهر نشان شده بود و نیز دراعه‌ای دیگر کم‌بهارتر و
 کلاه (قلنسوه) بسیار بزرگی مانند برنس که ریشهای رنگارنگ داشت و
 بر آن کلاه مروارید و گوهر بسیار بسته بودند.

آن دراعه بهتر را بربابك و دیگری را بر برادرش پوشانیدند و کلاه
 را بر سر بابك گذاشتند و بر سر برادرش نیز مانند آنرا، فیل را برای او
 پیش بردند و شتر ماده را برای برادرش و چون وی فیل را دید در شگفت
 شد و گفت این ستور درشت چیست و از دراعه خوش شد و گفت این بختش
 پادشاهی بزرگ و گرانمایه بپرده‌ای خوارمایه و سر شکسته است که
 سر نوشت با او خطا کرد و بخت از او برگشت و رنج او را فرو گرفت و پس
 از شادمانی اندوه برو فرود آمد، چنگ جویان دوده بستند از سوار و
 پیاده و سلاح و آهنینه و درفشها و بیرق‌ها از قاطول تا سامرا بهم پیوسته
 بود و گسسته نمیشد، بابك بر فیل و برادرش در پی او بر شتر ماده بود
 و فیل از میان دوده میگذشت و بابك بر راست و چپ مینگریست و مردان
 و سپاهیان را میدید و دریغ میخورد و نومیدی میکرد که ریختن خون ایشان
 از دست او رفته است اما آنچه از فراوانی ایشان میدید او را شگفت زده
 نمیکرد و آن روز پنجشنبه بود دوشب گذشته از صفر سال ۲۲۳. مردم پستان
 روزی ندیده بودند و نه چنان آرایشی واقشین بر معتصم وارد شد و وی
 پایگاه او را بلند کرد و جایگاهش را بالا برد، بابك را نزدش بردند و
 رو بروی او گردانیدند، معتصم باو گفت: بابك تویی؟ پاسخ نداد و چند
 بار آن سخن را بر او مکرر کرد و بابك خاموش بود، افشین نزد او خم نشد و
 گفت: وای بر تو، امیر المؤمنین روی بتو کرده و تو خاموشی؟ گفت: من
 با یکم و معتصم در آن هنگام سجده کرد و فرمان داد دستها و پاهایش را ببرند.

مسمودی میگوید : در کتاب اخبار بغداد یافته‌ام که چون بابك پیش روی معتصم رسید تاچندی سخن نگفت . سپس باو گفت : تو بابكي ؟ گفت : آری ، من بنده تو و زرخرید توام و نام بابك حسن (۱) بود و نام برادرش عبدالله . گفت او را برهنه کردند ، خدمتگزاران آنچه آرایش با او بود ازو کنند ، سپس دست راستش را بریدند و وی آنرا بروی خود زد و همین کار را با دست چپ خود کرد . باز سوم باهایش را بریدند و وی دروی فرش بخون خود می پیچید و سخن بسیار میگفت و مال فراوانی را که داشت نوید میداد و بگفته اش التفات نکردند و وی با هیچ دستهای بریده اش بروی خود میزد و معتصم شمشیر زن را فرمانداد که شمشیر را در میان دودنده از دندهایش پایین تر از دل فرو برد تا آنکه بیشتر شکنجه بیند و او اینکار را کرد . سپس فرمانداد سرش را جدا کند ، اندامهایش را با تنه اش پیوستند و بدار کشیدند . سپس سرش را بمدينه السلام (بغداد) بردند و بسر پل افراشتند و سپس آنرا بخراسان بردند و در هر شهری و روستایی گردانند زیرا که دردلهای مردم از پیشرفت کار وی و بلندی پایگاه او و بسیاری لشکریانش و چیرگی او در بر انداختن پادشاهی و دیگر گون کردن مردم و تبدیل ایشان جای داشت . برادرش عبدالله را بمدينه السلام بردند و اسحق ابن ابراهیم امیر آنجا همان کاری را که بابك در سرمن رای کرده بودند با او کرد و پیکر بابك را بر چوبی بلند در پایان آبادی سامرا بردار کشیدند و جایگاه آن تا اکنون مشهورست و معروف بحوب بابك (خشبۀ بابك) ، هر چند که سامرا درین روزگار از مردم تهیست و مردم بومی از آنجا رفته اند مگر مردمی که در برخی از جایهای آن مانده اند . چون بابك و برادرش کشته شدند و کارشان چنانکه پیش ازین آوردیم گذشت خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و بخوش آمد سخن گفتند و شاعران درین باره نیز سخن سرودند و در آنروز ابراهیم بن المهدي برخاست و شعری بچای خطبه گفت که اینست :

یا امیرالمؤمنین الحمد لله کثیرا (۲)

هكذا النصر فلا زال لك الله نصيرا (۳)

(۱) این نام در هیچ جای دیگر نیست

(۲) ای امیرالمؤمنین خدای را سپاس فراوان

(۳) اینست پیروزی و خدای همیشه ترا پیروز کند

- وعلی الاعداء اعطیت من الله ظهیرا (۱)
 وهنیا هنا لله لك الفتح الخطیرا (۲)
 وهو فتح لم یر الناس له فتحا نظیرا (۳)
 وجزی الافشین عبد الله خیرا وحبورا (۴)
 فلقه لاتی به بابك یوما قعطیرا (۵)
 ذاك مولك الذی الفیته جلدما صیورا (۶)
 لك حتی ضرج المسیك له خدا نظیرا (۷)
 ضربة ابقت علی الدهر فی الوجه نورا (۸)

تاجی از زر آراسته بگوهر واکلیلی که از گوهر تنها در آن یاقوت سرخ و زمرد سبز در زر نشانده بودند بافشین دادند و دو گردن بند باو بخشیدند و معتصم اترجه دختر اشناس را بزنی بحسن بن افشین داد و زفاف کرد و برای او جشنی بپا کرد که در نیکویی و شکوه مانند نداشت و چون شب جشن رسید خواص مردم و بسیاری از عوام شادی کردند و معتصم ابیاتی گفت که در آن زیبایی و جمال و گرد آمدن آن دو را گفته و آن اینست :

- | | |
|---------------------|----------------------------|
| رقت عروس الی عروس | بنت رئیس الی رئیس (۹) |
| ایهم ساکن ایست شعری | اجل من الصدر والنفوس (۱۰) |
| اصاحب المرفف المحلي | ام ذوالوشاحین والشموس (۱۱) |
- اسطخری در کتاب المسالك المالك درباره سرزمین جبال میتو بسند
 « درین نواحی کوه بلند نیست که مذکور باشد مگر آبهایی که ذکر کردیم

- (۱) و بردشنان خدای ترا یاری دهد
 (۲) و خدای تهنیت میگوید برا اذین بیروزی آشکار
 (۳) و آن بیروزیست که مردم بیروزی مانند آن ندیده اند
 (۴) و افشین بنده خدای بیاداش نیکی و خوشبختی یافت
 (۵) بایک با او در روز شومی رو برو شد
 (۶) این بنده تست که همیشه نرو و صررش را منجیده ای
 (۷) برای تو شمشیرش حتی رویی را که تابان بود فرو بین کرد
 (۸) زخمی که زد در جهان ماند و رویش را تابان کرد
 (۹) عروس را نزد داماد بردند و دختر سروری را نزد سروری
 (۱۰) ای کاش میدانستم کدامیک دریا بنگاه و بزرگ زادگی بر سرست
 (۱۱) خداوند شمشیر گوهر شان بر ترسنت یا آنکه دو گردن شده چون آه اسد از

و مگر آنکه کوه سبلان بزرگتر از دماوند و حارث (آزارات بزرگ) در دیبل بزرگتر از هر دوست و اما کوهستان خرمیان کوههای دشواریست و خرمیان در آنجا هستند و بابک از آنجا بود در روز و ستمهاشان مساجد هست و قرآن می خوانند مگر آنکه میگویند که در باطن دینی ندارند مگر اباحت .»

جمال الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی مورخ قرن هفتم در زبدة التواریخ درباره خرمیان و بابک مطالب دقیقی دارد:

« ذکر حوادث سنه اثنین و تسعین و ماهیه (۱۹۲) ... درین سال از حدود آذربایجان خرمیه خروج کردند و اظهار فتنه و فساد شد . رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار مرد کار بدفع ایشان نامزد کرد و او پریشان زد و همه را متفرق و متشتت کرد و از آنجا با خواسته فراوان استرجاع نمود ...»

ذکر حوادث سنه احدی و مائین (۲۰۱) - ... درین سال بابک خرمی با آذربایجان ظاهر شد و مردم بسیار را بدعوت خود آورد ...
ذکر حوادث سنه اربع و مائین (۲۰۴) - .. درین سال یحیی بن معاذ با آذربایجان با بابک خرمی جنگ کرد، کاری میسر نشد ...»

ذکر حوادث سنه اثنی عشر و مائین (۲۱۲) - درین سال مامون محمد بن حمید الطوسی را بجنگ بابک خرمی با ردیبل فرستاد و او براه موصل با آذربایجان رفت و جنگهای فراوان با بابک خرمی کرد و هیچ میسر نشد ...»

ذکر حوادث سنه اربع عشره و مائین (۲۱۴) - درین سال بابک خرمی محمد بن حمید الطوسی را بکشت و او مردی مدوح جواد کریم بود . خون خبر قتلش بمامون رسید عبدالله بن طاهر را بجای او نامزد کرد ... و درین سال خلیفه مامون عراق عجم و قهستان نامزد آذربایجان بعلی بن هشام تفویض کرد و السلام .»

ذکر حوادث سنه ثمان عشره و مائین (۲۱۸) - ... درین سال از عراق عجم گروهی انبوه بدین خرمیه درآمدند و بر درهمدان سیاهی جمع کردند و بر حرب مسلمانان اتفاق کردند . معتصم لشکری بزرگ بدست امیر اسحق بن ابراهیم بن مصعب بقمع و قهرایشان فرستاد و تمامت عراق

عجم بوی ارزانی داشت و او برفت و با ایشان جنگهای بسیار کرد و مکاوحت و محاربت نمود و از خرمیه تا شصت هزار کس برد و همدان بگشت ، باقی گریخته بشهرها متفرق شدند.

ذکر حوادث سنهٔ عشرين و مائین (۲۲۰) - درین سال عجیف بن عبسه برزنگان مستولی شد و هم درین سال معتصم افشین را با آذربایگان فرستاد ، بدفع خرمیه و ابتدای خروج بابک خرمی سنهٔ احدى و عشرين و مائین (۲۲۱) بود و خلقی بسیار را بگشت ، تا امام معتصم محمد بن یوسف را بحفاظت و عمارت اردبیل فرستاد ، تا خرابی خرمیه معمور و آبادان کرد . بعدما که میان محمد بن یوسف و بابک دو سه نوبت جنگ افتاد افشین برسید و با او محاربه و مقاتله کرد و از اصحاب بابک خلقی انبوه را بگشت و بعضی اسرا گرفته پیش معتصم فرستاد و از او مدد خواست . او بوغا کبیره (!) را با سپاه و مال بسیار بمدد او فرستاد . هم بابک مستولی و غالب بود...

ذکر حوادث سنهٔ احدى و عشرين و مائین (۲۲۱) - درین سال بوغا کبیر با بابک خرمی جنگ کرد و طایفه ای انبوه از مسلمانان کشته شدند و افشین باصول اربنکین (!) در حدود مراغه صلح کرد .

ذکر حوادث سنهٔ انتتین و عشرين و مایه (!) (۲۲۲) - درین سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند ، تا دستها و پایهای او ببرید و بیاویخت و او را با برادر و جهمی یاران بسوزانیدند .

ابو عمرو منہاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد بن منہاج الدین عثمان گوزگانی در کتاب طبقات ناصری در حوادث زمان معتصم می نویسد : «بابک خرمی که در عهد مامون خروج کرده بود و اکثر بلاد آذربایجان دین او را گرفته بودند ، او را بگرفت و بیفداد فرستاد ، او را بیاویختند ، در شهر سنهٔ ثلاث و عشرين و مائین (۲۲۳) بود . در مدت بیست سال بابک خرمی دو بیست و پنج هزار مسلمان را کشته بود .»

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف در باره معتصم میگوید : افشین و دیگران را از امیران و سرکردگان لشکر بجنگ بابک خرمی با آذربایجان فرستاد در سال ۲۲۰ و فتح و اسیر شدن بابک در ماه رمضان و گویند ماه شوال ۲۲۲ بود و او را بصرمن رای بردند و در آنجا در صفر ۲۲۳ کشتند و

شماره کسانی را که بایک در بیست و دو سال از لشکریان مامون و معتصم و امیران و سرکردگان و جزایشان از طبقات دیگر مردم کشته است آنچه کمتر گفته اند پانصد هزارست و میگویند بیش ازین بوده و از فراوانی شماره نتوان کرد و بیرون آمدن وی در سال ۲۰۰ در خلافت مامون و گویند در ۲۰۱ در کوهستان بدین در آذربایجان با جاودانیه پیروان جاودان بن شهرک خرمی پیشوای بایک و جزا بود .

ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف درباره هرثمه و مرک وی در درزندان مرو در زمان مامون میگوید : چون این خبر به حاتم بن هرثمه که در آذربایجان بود رسید که با پدرش چه کرده اند با آزادان آنجا و شاهان نوشت و ایشانرا بخلاف خواند و در همین میان مرک او هم فرارسید و میگویند سبب بیرون آمدن بایک همین بود و بایک بیست و چند سال ماند .

بنای دیگر باز در حوادث روزگار مامون میگوید : محمد بن حمید را بچنگ بایک فرستاد و باهم رو برو شدند و محمد بن حمید در سال دو بست و چهارده کشته شد و برای عبدالله بن طاهر که در دینور در سرزمین جبل بود لوابی بست که بخراسان رود و علی بن هشام را بچنگ بایک فرستاد .

ابن خلدون در « کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر » نیز مطالبی درباره بایک و حرمیان دارد ، منتهی در چاپ ۱۲۸۴ بولاق بسیاری از کلمات و نامهای کسان و جاها نادرست و تحریف شده است و درین اوراق ضرور نبود آن نادرستیها را مکرر کنم .

در حوادث سال ۱۹۲ می نویسد . درین سال خرمیان در سرزمین آذربایجان جنبیدند و عبدالله بن مالک را باده هزار بچنگشان فرستادند و او گروهی را کشت و اسیر و برده کرد و اسیران را بکرمانشاه فرستاد و فرمان دادند که این بردگان را بکشند و اسیران را بفروشند .

در حوادث سال ۱۹۹ در ضمن بحث از واقعه ظهور ابن طایطباعثوری میگوید ابوالسرا بیا السری بن منصور که از بنی شیبان و از بازماندگان هانی ابن قبیصة بن هانی بن مسعود بود و نیز گویند از بنی تمیم بود در ارمنستان با سی سوار بیزید بن مزیند پیوست و فرماندهی یافت و با خرمیان جنگید و

برخی از ایشانرا برده کرد .

در حوادث همان سال ۱۹۹ می گویند : درین سال صدقه بن علی معروف بزریق حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و فرمان دادند با بابک جنک کند و او این کار را با حمد بن جنید اسکافی سپرد و بابک او را اسیر کرد . سپس ابراهیم بن اللیث بن الفضل حکمران آذربایجان شد ... در سال ۲۱۱ زریق بن علی بن صدقه از دی مرسید بن انس صاحب موصل را کشت و زریق بر کوهستان میان موصل و آذربایجان دست یافته بود و مامون حکمرانی آنجا را باو داد و وی لشکر گرد آورد و آهنگ موصل کرد که باسید بچنگد و وی با چهار هزار لشکری بیرون آمد و جنگ در میان شان سخت شد و سید در کارزار کشته شد و مامون از کشته شدن او خشمگین شد و محمد بن حمید طوسی را حکمرانی موصل داد و فرمان داد با زریق و بابک خرمی جنگ کند و او موصل رفت و در سال ۲۱۲ بر آنجا دست یافت ... و محمد بن حمید طوسی در سال ۲۱۴ کشته شد و بابک خرمی او را کشت و بدین گونه بود که چون وی کار متقلبان بر موصل را ساخت با لشکریان آراسته بجنگ بابک رفت و از تنگها گذشت و پاسبانان بر آنها گماشت تا اینکه بکوهستان رسید و بالا رفت و بابک مردانی در جنگها بکمین نشانده بود و چون سه فرسنگ رفت از کمین بیرون آمدند و او را شکست دادند و محمد بن حمید چندان پاینداری کرد که با او پیش از یک مردنماند و در یافتن راه رهایی سرگردان بود . بگروهی از خرمیان رسید که با گروهی از یاران اش جنگ میکردند و آهنگ او کردند و وی را کشتند و ابن کار بر مامون گران آمد و حکمرانی خراسان را بعبده الله ابن طاهر داد زیرا که باو خیر رسیده بود که برادرش طلحة بن طاهر در گذشته است و عبدالله را جانشین برادر کرد و عبدالله در دینور ماند و لشکر آراست که بجنگ بابک رود و محمد بن حمید را حکمرانی نیشابور داد . چون خارجیان در خراسان بسیار سرکشی میکردند مامون باو فرمان داد با آنجا رود و وی رفت و در نیشابور فرود آمد ...

در سال ۲۱۶ مامون بر علی بن هشام ختم گرفت و عقیف را بسر کوی احمد بن هشام و گرفتن دارایی و سلاح او فرستاد زیرا که از بیداد و ستم وی خبر شده بود و وی در اندیشه کشتن عقیف و پیوستن بیابک بود و عقیف بر او بیرون زد و او را با خود نزد مامون برد و وی فرمان داد بکشتنش و

سرش را در شام و عراق و خراسان و مصر گردانند ...

جای دیگر در حوادث سال ۲۰۱ مینویسد درین سال بابک خرمی در جاویدانیان پیروان جاویدان سهل آشکار شد و معنی جاویدان «دائم باقی» و معنی خرم «فرح» است و ایشان پیرو آیین‌های مجوس بودند ...

سپس در حوادث سال ۲۲۰ میگوید: پیش ازین داستان بابک خرمی و پیدا شدن او را در سال ۲۰۲ آورده ایم که بجاویدان بن سهل دعوت میکرد و شهر بذر را گرفت و راه را بست و مامون بجنک او بسیار فرستاد و لشکریانش شکست خوردند و گروهی از فرماندهانش کشته شدند و دژهایی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران شد و چون معتصم بر سر کار آمد ابو سعید محمد بن یوسف را فرستاد و وی دژهایی را که ویران کرده بودند ساخت و در آنجا مرد و آذوقه برای پاسبانی راهها و رساندن خوراک گماشت و خود درین میان برخی از سپاهیان بابک را در آن سر زمین شکست داد و در پی ایشان رفت و آنچه از او گرفته بودند ستاند و بسیاری را کشت و برده کرد و سرهارا با بردگان نزد معتصم فرستاد و ابن البیث نیز در دژی استوار بود که در سر زمین آذربایجان از آن او بود و از دست ابن الرواد گرفته بود و بابک سازش داشت و لشکریانش که از آنجا میگذشتند میهمان میکرد و درین زمان سر کرده وی که عصمه بود از آنجا گذشت و وی بهمان روش میهمانش کرد و سپس او را گرفت و پیروانش را کشت و وی را نزد معتصم فرستاد. وی که ینگاههای سرزمین بابک را از او پرسید و وی راهنمایی کرد. سپس او را زندانی کردند و افشین حیدر بن کاوس را فرماندهی دادند و لوای جبال را برای او بستند و بجنک بابک فرستادند و او بد آنجا رفت و در دشت فرود آمد و راهپایی را که از آنجا بار دبیل می‌رفت گرفت و سر کردگان خود را بالشکریان از آنجا تا اردبیل گماشت که خوراک از اردبیل بیکدیگر برسانند تا اینکه بلشکر گاه افشین برسد و چون بکتن از جاسوسان بابک بدستش میفتاد از نکویی‌های بابک در باره اش میپرسید و آنرا چند برابر میکرد و درها میکرد. سپس معتصم بغالکبیر را بیاری افشین با ساز و برگ فرستاد و بابک شنید و در اندیشه خود استوار تر شد و افشین ازینکار برخی از جاسوسان را آگاه کرد و بیغا نوشت که از دژ رود قبالا بیاید و بار دبیل باز گردد و او اینکار را کرد و خبر بابک رسید و افشین روزی که بابغا قرار گذاشته بود سوار شد و بشتاب رفت و دسته‌ای از سپاهیان بابک بیرون آمد

و بکاروانی که از رود میآمد برخوردار و در آنجا بنیاد برنجورد و کسانی را که در آنجا از لشکریان یافتند کشتند و مالشانرا بردند و در راه بهیثم از سر کردگان افشین برخوردارند و او را شکست دادند و وی بدژ خود پناه برد و بابک برو فرود آمد و او را محاصره کرد . اما افشین با آنجا رسید و بابشان برخوردار و بسیاری از لشکریانش کشته شدند و بابک بموقان گریخت و بابشکر گاه خود بدان سوی رود فرستاد و ایشان بدویوسند و با آنها از موقان بیابان بیرون آمد و چون افشین بابشکر گاه خود باز گشت بابک را شهر بند کرد و خوراک را از سر زمینهای دیگر بروی او بست و صاحب مراغه برای او خوراک فرستاد و دسته ای از لشکریان بابک با آن بر خوردند و آنرا گرفتند . سپس بظاهر چه داشت نزد او فرستاد و او در میان لشکریان پراکنده کرد و افشین بران خود فرمانداد که پیش آیند و محاصره را بر بابک در دژ بند تنگ کنند و در شش میلی آنجا فرود آمد و بغالب کبیر آمد تا اینکه گرد شهر بند را گرفت و با ایشان جنگید و گروهی را کشت و محمد بن حمید را از سران برخندق گماشت و نزد افشین فرستاد و یاری خواست . وی برادرش فضل و احمد بن خلیل بن هشام و اباخوس و صاحب شرطه حسن بن سهل را نزد او فرستاد و فرمانداد روزی که او معین میکند در جنگ پایداری کنند . سپس ایشان در آنروز سوار شدند آهنگ بد کردند و سرمای سخت و باران گرفتشان . افشین نیز جنگ کرد و بر کسانی از پیروان بابک که در گرد او بودند پیروز شد و باران بر ایشان سخت شد و فرود آمدند .

بغا راهنمایی گرفت و از کوهستانی که از آنجا راه بسوی افشین بود بالا رفت و برف و مه ایشانرا فرا گرفت و بجایگاههای خود فرود آمدند و بابک کار را بر افشین تنگ گرفت و در لشکر گاهش پراکنده گی افکند و پیروان بغا اردزنگ در بالای کوه بستند و آمدند و از آنجا رفتند و نینداستند سرانجام افشین حه خواهد شد و آهنگ دژ بند را کردند و از کار افشین آگاه شدند و از راهی دیگر که آمده بودند باز گشتند زیرا که آن راه تنگ و پشته بسیار داشت و پیش آهنگان لشکر بابک در آن بسیار بودند و ایشان با آنها انقضات نکردند و تنگها پیش رویشان بود و شب آنها را مرا گرفت و از بارها و اموال خود بیم داشتند . بغا از بالای کوه بیاریشان آمد و ریح دیدند و توشه هایشان از دست رفت و بابک برایشان شبیخون زد و شکستان داد و هر چه مال و سلاح با ایشان بود تاراج کرد و ایشان بخندق

نخستین خود پناه بردند که در پای کوه بود و بنا در آنجا ماند. طر حان که
 سببسالار بایک بود از واذن گرفت که زمستانرا در دهی در سرزمین مراغه
 بگذرانند. افشین کسی نزد یکی از سران لشکر خود بمراغه فرستاد و او
 را گرفتند و کشتند و سرش را فرستادند. سال ۲۲۲ فرا رسید و معتصم چون
 الخیاطر را بالشکریانی پیاری افشین فرستاد و سی هزار هزار درهم برای
 هزینه لشکر با ایتاخ روانه کرد و وی فرستاد و برگشت. افشین در آغاز
 فصل بهار برخاست و خود از دژ و خندق بیرون آمد و خبر رسید که فرمانده
 لشکر بایک که آذین نام داشت در نزدیکی وی سپاه گرد آورده و خانواده
 خود را بیکی از دژهای کوهستان فرستاده است. افشین یکی تن از سران
 لشکر خود را روانه کرد که ایشانرا باز دارد و ایشان از تنگها گذشتند و
 شناختند و رفتند تا اینکه بآن خانواده رسیدند و آنها را گرفتند و باز گشتند.
 آگاهی بآذین رسید و سوار شد که ایشانرا باز دارد و جنگ کرد و برخی
 از زنانرا پس گرفت. افشین از علاماتی که قرار گذاشته بود که اگر شکلی
 درباره آنها دارند خبر دهند از آن کار آگاه شد و سوار شد که برایشان
 بتازد و چون ایشان حس کردند از تنگه بیرون آمدند و خود را رها کردند و
 افشین اندک اندک پیش میرفت تا بدژ بد رسید و مردم دستور داده بود
 که شبانه سوار شدند تا از شب بخون برهند و مردم ازین رنج بستوه آمدند.
 در بالای این کوهها جایگاههایی بود که پیامگان در آنجا گذاشته بودند
 به جایگاه رسیدند و پیامگان با توشه در آنجا فرود آمدند و راههارا بستند
 بست گرفتند و در آنجا گرد ایشان را فرا گرفتند و در تاریکی پایان شب
 نزدیک نماز با امداد بانک برداشتند و حبل زدند که مردم را خبر کنند و بانک
 زد و خوردشان در کوه و دشت بیچید و خون آنها را بازمی داشتند درنگ
 می کردند و می خواستند بتنگه ای که در سال نخست بآن رسیده بودند
 برسند در پشت آن لشکریانی بر بالای بسته از آن با سبانی می کردند تا
 بدستان نیفتند و بایک برای آنکه باو نرسند ساهمائی در زیر این بسته
 بکمین گذاشته بود و افشین می کوشید که کمین گاه را دریابد و نمی توانست
 و با بوسعید و جعفر الخیاطر و احمد بن خلیل بن هشام فرمان داد با سه دسته
 سوار پیش روند و در آنجا بمانند و ایشان و کاخ بایک را دید بانی کنند و
 بانک با اندک لشکریانی در پشتاپس ایستاده و باز مانده لشکرش در کمینگاه
 بود و می می خوردند و سوار نا می زدند و چون افشین نماز ظهر را گزارد بنفق

خود در رود الرود چنگ کنان باز گشت ، تا بدشمن نزدیک تر شد و سپس
 بخندق دیگر و از آنجا بخندق دیگر و سپاهیانی که در تنگه در پی او بودند
 رسیدند و خرمیان از دراز کشیدن چنگ بست و آمدند و چند روز گذشت و
 جعفر درنگ کرد ، سپس خرمیان از بند بیرون آمدند و بریاران وی زدند و
 جعفر آنها را بیشته هاشان پس نشاند و بانگ برخاست و افشین باز گشت و
 چنگ سخت شد و با ابودلف از همراهان جعفر گروهی از مطوعه بودند و
 کار را بر بیروان بانگ سخت گرفتند و گرد بند را گرفته بودند ، جعفر نزد
 افشین فرستاد و بیانه صد تن پیاده تیرانداز از ویاری خواست و چون آنها
 رسیدند فرمان داد که بحینه پس بنشینند و این مطوعه گرد بند را گرفتند و
 بانگ برخاست و کمین کردگان از پای پشته بیرون آمدند و افشین جایگاهشان
 را دانست و برخدعه ایشان پی برد و جعفر نزد افشین رفت و وی باو عتاب
 کرد و او پوزش خواست و در کمین گاه پناه گرفت و جای آنها نشان داد
 و وی از عتاب در گذشت و دانست که حق با او بوده است و مطوعه از تنگی
 علوفه و توشه شکایت کردند و ایشانرا اذن داد دست بکشند و بزبان
 خودشان دلجویی کرد .

سپس از خواستار شدند پایداری کنند و وی بایشان اذن داد و
 تا روز معینی بایشان قرار گذاشت و مال و توشه و آب و بارها و سازو
 برگ بایشان رساند و بجایی که روز پیش در آن بود باز گشت و لشکر بان را
 در پشته هم چنانکه عادت داشت آرامت و بجعفر فرمان داد مطوعه را پیش
 براند و از آسانترین راه پیش روند و دست وی را آن چنانکه خواست بر تیر
 اندازان و نفت اندازان باز گذاشت و جعفر بجایگاه روز پیش باز گشت و
 مطوعه با او بودند و چنگ کردند و بدیوارهای بند آویختند تا اینکه دشمنان
 خود را بدیشان زدند و کمانداران آمدند و آب و توشه بایشان تنگ شد .
 سپس خرمیان از دروازه آمدند و آنها بر مطوعه شکستند و از دیوارشان
 افکندند و سنگ بایشان باریدند و کار بایشان سخت شد و از چنگ درمانده
 شدند و دریایان روز دست از چنگ کشیدند و افشین بایشان فرمان داد
 برگردند و ایشانرا پیروزی در آن سال دل داد و بیشتی مطوعه باز گشتند .
 سپس افشین پس از دو هفته چنگ را از سر گرفت و در دل شب هزار تن تیر-
 انداز بکوهی که در پشت بند بود فرستاد و از آنجا افشین را بیدیدند و بر
 خرمیان تیر باریدند و سپاهیان دیگری بکمین های این کوه که در پشت بند
 بود فرستاد و خود فردای آنروز از جایی که در آنجا عادت خود ایستاده

بود سوار شد و جعفر خیاط و سر کردگان پیش رفتند تا اینکه همه بگرداگرد
 این کوه رسیدند و بابک از پای کوه با سپاهی که بیاری او آمده بودند بر
 ایشان زد تا اینکه با ممداد ایشانرا بغفلت گرفت و تیراندازان از کوه سرود
 آمدند و راهتپهارا بر سر نیزها کردند و با هم در درختستانی بر آذین سر کرده
 لشکر بابک تاختند. وی بدشت رفت و گروهی از سر کردگان رسیدند و
 تنوعه سنگها را از کوه بر سر ایشان ریختند و کار بر ایشان سخت شد. چون
 بابک اینرا دید از افشین زنهار خواست که خانواده خود را از بند ببرد و
 فرار برین گذاشتند که خیر بافشین رسید که وارد بند شده اند و مردم
 وادیتها را بر بالای کاخ بابک برافراشته اند و در آنجا وارد شده اند. افشین
 کاخهای بابک را سوخت و همه خرمیان را کشت و دارایی و خانوادههایشانرا
 گرفت و نزدیک شب بلشکر گاه خود بازگشت و بابک در آنچه قرار داده
 بود خلاف کرد و هر چه می توانست مال و خوراک از آنجا برد. افشین سرود
 آمد و کاخها را ویران کرد و سوخت و سادشاهان ارمنستان و بطریقهای
 آنجا نوشت که از سر زمین خود با مردان بسیار نزد او بروند و ایشان رفتند.
 سپس بابک بسر چشمه ای در صحرای پراز مرداب در میان آذربایجان و
 ارمنستان رسید و فرستاد کسان خود را خواست و ایشان بواسطه عراوانی
 مرداب و درخت باور رسیدند و نامه معتصم رسید که زنهار داده بود و افشین
 آنرا بکسانی از پیروان بابک که زنهار خواسته بودند فرستاد و ایشان از
 پذیرفتن آن سر باز زدند و برخی از آنهارا کشت. سپس با برادرش عبدالله
 و معاویه و مادرش از آن صحرا رفت و آهنگ ارمنستان داشت و با سبانیانی
 که رفته بودند او را بگیرند دیدندش و ابوالسماح سر کرده ایشان و در
 در پی او رفتند تا اینکه در کنار آبی باور رسیدند و وی سوار شد و گریخت و ابو
 السماح معاویه و مادر بابک را گرفت و ایشانرا نزد افشین فرستاد و بابک
 بهائی بکوهستان ارمنستان رفت و در پی او بودند تا اینکه گرسنه شده و
 یکی از پیروان خود را با پول فرستاد که خوراک بخرد. یکی از سلاجقان
 باورسید و نزد سبانیان سا باض فرستاد و وی آمد و پیروان بابک که با سبانیان
 راه بردند رسیدند و او را به بابک راهنمایی کردند و باورسید و خدعه کرد تا اینکه
 بدر او رفت و خبر بافشین فرستاد و وی دوسر کرده را روانه کرد و فرمان
 داد از این سابط پیروی کنند. ایشان در چندهایی از آن در کمین کردند و
 بابک را بشکار خواند و با او بیرون رفت و آندو سر کرده از کمین بیرون

آمدند و او را گرفتند و نزد افشین بردند و معاویه بن سهیل بن سباط با ایشان
 بود. سپس وی را زندانی کرد و یاسبانان بر او گماشت و هزار درهم بمعاویه
 داد و هزار درهم و کمر بندی گوهر نشان برای سهیل فرستاد و نزد
 عیسی بن یوسف بن اسطفانوس پادشاه ییلقان فرستاد و عبدالله برادر بابک را
 از و خواست که بند او پناه برده بود هنگامی که این سباطگردشان را گرفته
 بود و وی او را نزدش فرستاد و افشین او را با برادرش زندانی کرد و معتصم
 نوشت و وی فرمانداد ببردش و این در شوال سال ۲۲۲ بود و افشین با ایشان
 بسامرا رفت و در هر منزل سعی فرستاده ای از سوی معتصم با او دیدار
 میکرد و خلعت و اسب میرساند و چون بسامرا نزدیک شد و اتق بدیدار او
 آمده بود و قدوم او را گرامی داشت و افشین و بابک را نزد خود در مظیره
 فرود آورد و تاج بر سر افشین گذاشت و دو گرتن بند باو داد و بیست هزار
 هزار درهم باورسانید و ده هزار درهم در میان لشکریانش پراکنده
 کرد و این در صفر سال ۲۲۳ بود و احمد بن ابی داود ناشناخت نزد بابک
 رفت و با او سخن گفت. سپس معتصم نیز ناشناخت آمد و او را دید. سپس
 فردای آنروز آذین بستند و بیستگان دورده ایستادند و بابک را سوار بر
 فیل آوردند و چون رسید معتصم فرمان داد دست و پایش را ببرند و سسی
 سرش را ببرند و سرش را بضر اسان فرستاد و پیکرش را در ساهره بندار
 آویخت و برادرش عبدالله را نزد اسحق بن ابراهیم ببعداد فرستاد که همین
 کار را با او بکند و وی کرد و آنچه بافشین در عدت محاصره بابک داد بجز
 هزینه لشکر و زاد و توشه ده هزار هزار درهم هر روزی بود که بچنگ سوار
 شود و پنج هزار هر روزی که بنشیند و همه کسانی را که بابک در بیست سال
 روزگار چیرگی خود کشت صدی پنجاه و پنج هزار بود و از سر کردگان یحیی
 ابن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن الجندی و زریق علی بن صدق
 و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن الیمن را شکست داد و کسانی که با بابک
 بودند سده هزار و سیصد تن بودند و کسانی که از دست وی از زنیان
 مسلمان و فرزندان زنیان رهایی یافتند هفت هزار و شصت تن بودند و آنها را
 در چهار دیواری جاندادند و هر کسی که از او ایاشان می آمد و از میانشان یکی
 را می شناخت بازمیخاندند و کسانی که از فرزندان بابک و خانواده اش بدست
 افشین افتادند هفتصد مرد و سیصد و سه زن بودند.

ابوالفلاح عبدالرحی بن عماد جنبلی در کتاب « شذرات الذهب فی اخبار من ذهب » نیز مطالبی درباره بابک و خرم دینان دارد، بدینگونه:
در حوادث سال ۲۰۹ درین سال آغاز ظهور بابک خرمی کافر بود
و سرکشی و تپاهی کرد و بتناسخ روانها قابل بود .

سال ۲۰۶ : درین سال بابک خرمی مرعیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد .

سال ۲۱۲ : درین سال مامون لشکری بفرماندهی محمد بن حمید طوسی برای جنگ با بابک خرمی آراست .

سال ۲۱۴ : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابک خرمی رو برو شدند و بابک ایشانرا شکست داد و طوسی را کشت .

سال ۲۲۰ : درین سال معتصم برای افشین لوا بست برای جنگ بابک خرمی که از بیست سال لشکریان را شکست میداد و شهرها را ویران میکرد سپس محمد بن یوسف الامین را مامور کرد دژهایی را که بابک ویران کرده بود بسازد و افشین با بابک رو برو شد و او را شکست داد و نزدیک هزار تن از خرمیان را کشت و بابک بموقان گریخت و در میانشان کارهایی روی داد که آوردن آنها بدو آزا میکشد .

سال ۲۲۲ : درین سال افشین و خرمیان که خدایشان لعنت کند رو برو شدند و شکست خوردند و بابک رهایی یافت و افشین هم چنان چاره نمیکرد تا اینکه او را برده کرد و این ملعون سرکشی کرد و شهرها و مردم را تباہ کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و میخواست آیین مجوس را در طبرستان استوار کند و بر آذربایجان و جز آن دست یافت و در روزگار او مازیار که قائم ملت مجوس بود در طبرستان پیدا شد و معتصم در آغاز سال خزاین اموان برای افشین فرستاد که در آنجا نیرو بگیرد و آن سی هزارهزار درهم بود و شهر بابک در رهنمان پس از شهر بند سخت گشاده شد و بابک در مردابی در دژ پنهان شد و همه خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایشان زینهار نامه فرستاد و وی آنرا درید و ناسزا گفت و وی بر توان و سخت کوشی و سخت گیر بود و از آن مرداب آذراهی که در کوهستان می شناخت بیرون رفت و جا بجا شد و بکوهستان ارمنستان رسید و بر سهیل بضریق فرود آمد و وی او را گرفت و فرستاد و افشین را آگاه کرد و

افشینیان آمدند و بایشان تسلیمشان کرد و معتصم قرار گذاشته بود هر کس او را زنده بیاورد دو هزار دره و بآنکه سرش را بیاورد هزار دره و بیخشد و ورود وی بیخدا روز مشهوری بود .

سال ۲۲۳ : درین سال بابک خرمی را نزد معتصم بردند . ابن الجوزی در سننور میگوید محمد بن عبدالباقی ما را آگاه کرد و علی بن المحسن آگاه کرد از پدرش که برادر بابک خرمی باو گفته است که چون بر معتصم وارد شد باو گفت : ای بابک ، تو کاری کردی که کسی نکرده اینک تابی بیاورد که کسی نیاورده است . باو گفت : بزودی تاب مرا خواهی دید . پس معتصم فرمان داد که دو دستش را در حضور وی ببرند و آغاز کردند دست راست بابک را ببرند و خون را گرفت و بروی خود مالید و گفت اگر در روی من زردی ببینند گمان میبرند که از مرگ هر اسانم . سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش را زدند و در آتش سوختند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان نناهند ...

معتصم بافشین تاجی بخشید و بیست هزار هزار دره باو داد يك نیمه برای وی و يك نیمه برای لشکریانش .

قاضی ابوعلی محسن بن محمد بن ابی الفهم تنوخی در کتاب جامع التواریخ معروف به «نشوار المعاضره و اخبار المذاکره» همین روایت را بدینگونه آورده است : از شگفت ترین داستانهای نیروی نفس که برادر بابک خرمی مازیار چون بر معتصم وارد شدند باو گفتند : ای بابک ، تو کاری کردی که کسی نکرده ، پس تابی بیاورد که کسی نیاورده است . باو گفت : بزودی تاب مرا می بینی . چون بحضور معتصم رسید فرمان داد دستها و پاهایشان را در حضورش ببرند . از بابک آغاز کردند و دست راستش را بریدند و چون خونتش روان شد همه رویش مالید چنانکه از روی او جهره و خنچیزی ناپوشیده ماند . معتصم گفت : از تو پرسید که چرا این کار را کرد ؟ از تو پرسیدند ، گفت : بخلیقه بگویند تو فرمان دادی چهار انعام مرا ببرند و در دل خود اندیشه کشتن من داری و شك نیست که ازین کار نمیگذری و خون مرا می ریزی و گردنم را می زنی . میترسم که خون از من برود و روی من زرد بماند و پندارند که از مرگ هر اسانم و آنرا از رفتن خون ندانند . من روی خود را بخون آغشتم که زردی آن آشکار نشود . معتصم گفت : اگر کارها بش بخشایش وی را روا

می داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود و فرمان داد کارش را بسازند .

سپس چهار اندامش را بریدید و گردنش را زدند و همه آنها را در شکمش جای دادند و نفت برو ریختند و آتش زدند و همین کار را با برادرش کردند و ایشان ناله ای و شکایتی نکردند .

پیدا است که در نعل این داستان مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که روابطی از دور با بابک داشته با برادر وی اشتباه کرده اند

جنگهای بابک با افشین

در باره جنگهای بابک با افشین در کتابها جزئیاتی دیگر هست .

از آن جمله طبری می نویسد :

چون معتصم در کار بابک بیچاره شد اختیار بر افشین افتاد و در آن زمان که مهدی سیاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین و برادرش فضل ابن کارس و پنج تن از خویشانان که یکی را دیوداد نام و ابو سیاح کنیت بود با چهار کس دیگر با آن سیاه آمده بودند . پس معتصم سپاهیان بسیار بوی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گذاشت و حکمرانی ارمنستان و آذربایجان باو داد و هر چه خواست از خواسته و وظیفه سپاه و چهار پادشاه و امرا جنگ بر او مقرر کرد و افشین در سال ۲۲۰ از بغداد بجناب رهسپار شد و پیش از آن معتصم ابوسعید محمد بن یوسف را فرستاده بود ناشرها و دهها و دزهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد و او را بیرو فرمان افشین ساخته بود و محمد بن یوسف پس از افشین با آذربایجان رسید و آبادانی می کرد و بابک سه سال از خود را ، که معاویه نام داشت ، با هزار سردار فرستاده بود ، تا بر ابوسعید شبیه چون زند و او را بکشند و مالی را که با او بود بشارت ببرند . معاویه از کوهها و کتلها بیکه بود گذشت و بر سر تنگه ای میان دو راه نشست و بابک حاسوس نزد او فرستاد و خبر داد که ابوسعید بیامد و گفت در فلان جا است . معاویه شب تاختم کرد و از آنجا که بود بجای دیگر رفت و جایگاه ابوسعید را یافت و چون روز شد باز گشت . پس ابوسعید آگهی رسید که دوش معاویه در فلان ده در پی وی آمده است . ابوسعید سوار شد و در پی معاویه رفت و در بیابانی یافتس و با او جنگید و

سید تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده کرد و معاویه با
اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگها افکند و
ابوسمیدان سرها و بردگان را نزد معتصم فرستاد و معتصم فرمان داد تا
ایشانرا گردن زدند.

پس ازین واقعه افشین خود بآذربایجان رسید و درین هنگام محمد بن
بعیت را دژی بود بنام شاهی که آنرا از وجناء بن رواد گرفته بود و نزدیک
دو فرسنگ پهنا داشت و در تبریز نیز دژی دیگر داشت اما دژ شاهی بلندتر
بود و محمد بن بعیت با بابک در صلح و سازگاری بود و سپاهیانش را که
از سرزمین وی می گذشتند مهمان می کرد و لشکریان بابک خوی گرفته
بودند که همواره نزد وی می رومند. چون معاویه شکست خورد بابک ساء
دیگری بهر ما تدهی عصمت تام از سه سالاران خود فرستاد و وی با ساء هر از مرد
آمد و در دژ محمد بن بعیت فرود آمد و در آن جایگاه گرفت و محمد بن
بعیت را از آمدن افشین و سپاه وی آگاهی رسیده بود خون عصمت بدر دژ
فرود آمد محمد بن بعیت برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد خود
آمد و عصمت را ناده تن مهمان کرد و چون ایشان مسیت شدند محمد بن
بعیت آن ده تن را کشت و عصمت را دست بست و او را گفت تو جان
خویش را دوست داری یا آن مردمان و یاران خود را ، وی گفت جان
خویش را. گفت سران سپاه خود را يك يك آواره ، تا در آیند و گرفته
را بکشم عصمت سر از دژ بیرون آورد و يك تن از سرهنگان خود را آواز
داد و بر بالا خوابد و گفت بیا تا ناده خوریم. آن سرهنگ تنها بیامد و
محمد بن بعیت کمین کرده بود ، تاهر کس بدو می آید بکشدش و هم چنین
می کنند تا باز ناده ساء آگهی رسید و ایشان بگریختند پس محمد بن بعیت
آن سرهارا که بریده بود بر دم معتصم فرستاد و عصمت را نیز بیس معتصم روانه
کرد و این محمد بن بعیت از دست نسابدگان پسر رواد بود. معتصم از عصمت
از سرزمین بابک و راه پای آن پرسید و او از وسایل حیل و راههای مذک
بابک آگاهی کرد و عصمت نارود کار واقع بالله رندانی ماند.

اما افشین چون بآذربایجان رسید در برزید فرود آمد و لشکر
خود را آنجا بنشاند و درهایی را که در میان برزید و اردبیل بود تعمیر کرد
و محمد بن یوسف را بجای او که نام آن «خس» بود فرستاد و در آنجا چندینی
کندید و هیثم غنوی ، از سران سپاد را ، که از مردم حریره بود بدستی

فرستاد که آنرا «ارشق» میگفتند و در آنجا را آباد کرد و در گرداگرد آن خندقی کند و علویه اعور را ، که از سرهنگ زادگان بود ، بدژی که پس از اردبیل بود و آنرا «حصن النهر» میگفتند فرستاد و پیادگان و کاروانیان را که از اردبیل بیرون می آمدند دیدبانی میکردند تا اینکه به حصن النهر میرسیدند و صاحب حصن النهر دیدبانی میکرد تا نزد هیثم غنوی میرسیدند و هیثم هر کس را که سرزمینش میرسید نزد صاحب حصن النهر میفرستاد و هر کس از اردبیل می آمد دیدبانی میکرد تا نزد هیثم میرسید و صاحب حصن النهر در میان راه بود و وی هر کسی را که با او بود نزد هیثم میبرد و هیثم هر کرا که با او بود بصاحب حصن النهر می سپرد و بدینگونه هر کسی که درین راه آمد و شد میگرد وی را دیدبانی میکردند تا باز در آنجا بلشکر گاه افشین میرسید و هیثم غنوی نیز کسی را که نزد وی میرسید دیدبانی میکرد تا نزدیک ابوسعید می شد و ابوسعید هم ایشان را نزد هیثم می فرستاد و هیثم ایشان را با ابوسعید می سپرد و ابوسعید و کسان وی کاروان را بخش می فرستادند و هیثم ایشان را بارشق روانه میکرد و از آنجا او را پیش علویه اعور می فرستادند که بهر جا که باید برود برساندش و هر چه با ابوسعید میرسید بخش و از آنجا بلشکر گاه افشین می فرستاد و کسان افشین آنچه رسیده بود میگرفتند و بلشکر گاه میبردند و همواره چنین بود و هر کسی ، از جاسوسان و دیگران ، که نزد ابوسعید می آمد او را نزد افشین می فرستاد و افشین جاسوسان را میکشت و ایشان را نیز ، بلکه در باره شان بخشندگی میکرد و از ایشان می پرسید که بابک با ایشان چه میداد و دو برابر آن را میبخشید و ایشان را بجاسوسی خود میگماشت .

درین هنگام افشین با ساه خود باز در بیل فرود آمده بود . یکماه آنجا ماند و از همه راهها و تنگها پرسید و جاسوسان فرستاد . ایشان باز آمدند و احوال آن دیار با وی گفتند . پس از اردبیل بر راه افتاد و سوی سرزمین بابک رفت . چون بر سر دره ای رسید که در میان کتلها بود بر سر دره جایی فراخ دید و سیاه خود را در آنجا فرود آورد و محمد بن بعیت را نزد خود خواند و بنواختش و با او تدبیر کردن گرفت . هر چه پیش از آن افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود بوی گفته بودند صلاح نیست بدین درها شدن و باید بر سر کوهها رفت ، زیرا که درین میان کمینگاه بسیارست که ساهرا

زبان آورد ، در همین جایگاه فراخ که هستی باید دونك كرد تا مگر با يك
 سیاهی بفرستد و جنگ کند و روز و شب باید خود را از شبیخون این داشت.
 پس افسین لشکر بر سر دره فرود آورد و گرداگرد لشکر خود خندی
 ساخت و سگران میبود و از شبیخون در آن خندق امان یافتند و با يك پیراز
 وی نمیندیشید و افسین هفت ماه در آن جایگاه میبود و از سوی با يك کسی
 بیرون نمی آمد و افسین سوی او نمی توانست رفتن. زمستان فرارسید و افسین
 و لشکر بان اودلتك شدید و لشکر او را سرزنس میکرد که ما با يك مهتاب
 میکنی ، مگر سربا او یکی داری و چرا ما را بزديك در او ببری تا جنت
 کنیم و بگوشیم تا چاره ای پدید آید و درین سر ما درین جایگاه چگونه باشیم
 و سپاهیان وی از هر گونه میگفتند ، چنانکه بیم غلبه ایشان میرفت و او را
 سرزنس میکردند . وی میخواست حیلتی کند تا مگر با يك را از آنجا بیرون
 آورد. نامه ای به معتمد نوشت و معتمد فرمان داد که از آنجا تا بغداد شمران
 برید در راهها سگهدارد و دو ماه در میانشان راه بود و آن نامه افسین را با
 شمران برید و او از دروزه بیغداد برید و هر گاه که ستاب میکردند اید و
 ماهه را بچهار روز میرفتند ، پس افسین پس از هفت ماه نامه به معتمد نوشت که
 کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مرا بسوی ایشان راه نیست و
 ايك من اندیشیدم ام که مگر بحیلتی او را بیرون بیاورم ، اکنون خلیفه را
 باید که درم و عطا و نعمات برای سواد بفرستد و آن کس را که این درم
 می آورد بفرماید تا بفرمان من کار کند

پس معتمد صلحشتر و از درم نا بخای کبیر (نابوعا) و سیصد علام ترک
 از بزرگان غلامان خود مرستاد و چون بغا آن درم را باز دین رساند
 میان لشکر افسین تا اردبیل سه روز راه مانده بود افسین بغا نامه نوشت
 که آنجا يك ماه بسین و آستکارا همی گوی که این درم فلان روز برد
 افسین خواهد برد ، تا چون جاسوسان با يك این خبر برد او میدادند
 که تو سکدام روز درم بر خواهی گرفت ، آهنگ تو کند و تو از آنجا بیرون
 می آئی تا نامه من بتو رسد . پس افسین سیاه را از آن سر دره بر گرفت
 و آسوی ترسد ، به از سوی اردبیل بلکه از سوی دیگر و آن سر دره را
 کرد و لشکر را بجایی فرود آورد که نام آن بر زنده بود و دعی بود در آن
 سیاه را گفت شما را آنجا درم بدهم ، زیرا که خون درم از اردبیل تا لشکر

گاه افشین میبردند گذارش برین ده برزند بود، که از آنجا بر سر آن دره،
که افشین بود، گذر کردند.

پس جاسوسان بایک از اردبیل نزدی شدند و گفتند که بغای کبیر
باصد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد و فلان روز از آنجا خواهد گذشت
و آن جاسوسان، که در میان لشکر افشین بودند، آگهی دادند که افشین
سپاه از سر دره بر گرفت و برزند شد و لشکر را درم آنجا خواهد داد
و آن دژ را آبادان خواهد کرد و برین راه که می آورند راه گذرایشانست.
بایک با پنجاه هزار مرد از دژ بیرون آمد و بدان میان در کوهها و دهها
می گشت و چشم همی داشت تا آن درم بر سر دره کی رسد و جاسوسان افشین
بوی آگهی بردند که لشکر بایک از سر دره بیرون آمد و بایک خود از
دژ بیرون شد و بالشکر خود منتظر رسیدن آن درمهاست، تا ببرد و غارت
کند. افشین دانست که مکر و حیلت او بر بایک کارگر افتاده، نامه
فرستاد نزد بغا که: آن درم فلان روز از اردبیل بر گیر و بیرون آور و
بنخستین منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز بشهر فرست و در جای
استوار بنه و شترانی تهی باخویشتن بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه
بر سر دره، آنجا که لشکر گاه منست، رسیده باشی، باشد که بایک با
سپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم بر تو میدارد، چون نزدیک رسی
از دره بیرون آید و با تو چنگ کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون
آیم و او را در میان گیریم و چنگ کنیم، باشد که او را بگیریم با
هلاک کنیم.

بغا نیز چنین کرد و با کاروان خویش نزدیک حصن النهر رسید و
جاسوسان بایک بوی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند آنرا دیده اند
که بنهر رسیده است. درین میان بغا با مال با اردبیل باز گشت و افشین
چاشتگاه آن روزی که با بغا قرار گذاشته بود از برزند سوار شد و هنگام
فرو شدن آفتاب بخش رسید و بیرون خندق ابوسعید لشکر گاه ساخت و چون
بامداد شد پوشیده سوار شد و طبل نزد و رایت نیفراخت، تا کسی نداند او
بیرون آمده است و تاخت تا بکاروانی رسید که آن روز از نهر سوی ناحیه
هیشم غنوی می رفت و افشین از غش آهنگ ناحیه هیشم کرده بود، تا آنکه
در راه بوی برسد و هیشم نمی دانست و با کاروانی، که همراه او بود،